



پیشکار عوامانہ مطالعات فری
پتال جامع علوم انسانی

طہار

• تداعی معانی (۱۴) / عمران صلاحی

دهباشی تلفن زد و گفت: «شاهانی سرطان معده گرفته است و همه بیمارستان‌ها او را جواب کرده‌اند». رفته بودم دیدنش، برایش «بخارا» برده بودم. گفت: «باز کن و فقط صفحه تداعی معانی را برایم بخوان».

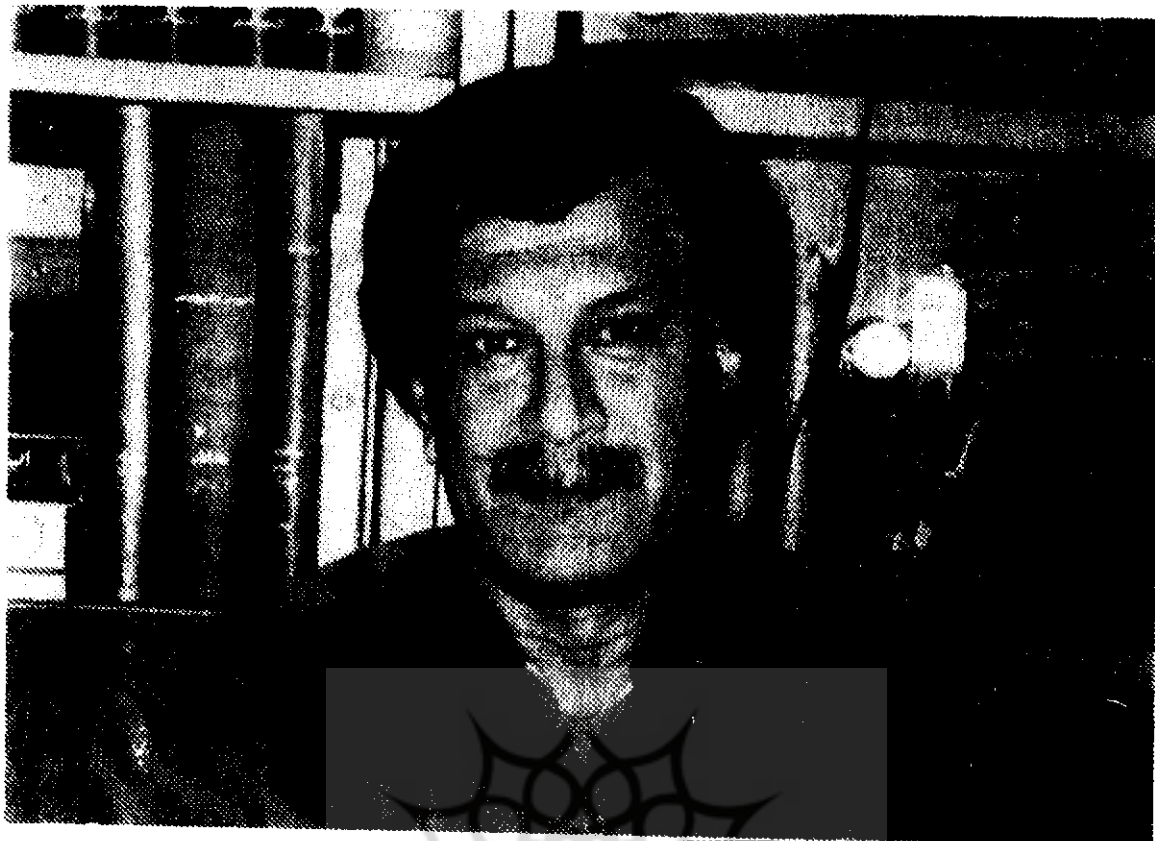
یاد حرف خود شاهانی می‌افتم که به یکی از دوستان گفته بود:
- بعضی‌ها فرهنگ پیشرفته دارند، بعضی‌ها تمدن پیشرفته، بعضی‌ها تکنولوژی پیشرفته. ما هم سرطان پیشرفته داریم.

به شاهانی زنگ زدم. مدتی طول کشید تا گوشی تلفن به دستش برسد. گفت:
شمس‌الحق تبریزی، کو اون جون و اون پیری / کز جای تو برخیزی، وز عشق پرهیزی
(جون را ما جایگزین کلمه‌ای - به همین وزن و قافیه کرده‌ایم).

گوشش سنگین بود. گفت: «گوشی را به دهانت بچسبان و طوری حرف بزن که همسایه‌هایت هم بشنوند». بعد گفت: «اگر می‌دانستم حالم را می‌پرسی، زودتر از این‌ها می‌مردم».

پرسید: «چه در دست اقدام داری؟»

گفتم: «عملیات عمرانی را».



● عمران صلاحی (عکس از علی دهباشی)

گفت: «از من هم جلد سوم نمد مالی در آمده.»
بعد گفت: «یک لطیفه برایم تعریف کن.» هر چه فکر کردم چیزی به یادم نیامد.
گفت: «به جای این که فردا دنبال جنازه‌ام راه بیفتی که هیچ لطفی هم ندارد، بیا
بینمت. همین روزها بیا.»

۳

دهم فروردین ساعت ۶ عصر به دیدن شاهانی رفتم. دسته گلی خریدم و در کوی
نویسندگان نشانی را پرسیدم و رفتم تو. دختری در را باز کرد. وارد خانه که شدم با زن
میان سالی رو به رو شدم. فکر کردم زن شاهانی است، دسته گل را به او دادم. در واقع
دسته گلی را به آب داده بودم. چون او زن شاهانی نبود. آن زن گل را به دست آن دختر
داد که بعداً فهمیدم عروس اوست. جوان برومندی هم آنجا بود که بعد فهمیدم وحید
پسر شاهانی است. گفت: «بنشینید بینم بابا خواب است یا بیدار.» رفت و برگشت و
گفت: «بیدار است، می‌توانید به اتاقش بروید. به اتاقش رفتم. زن شاهانی - افسرخانم -
هم آنجا بود. زنی مهربان و دلسوز. وقتی می‌خواستم با شاهانی حرف‌های بدبذ بزوم، از
او عذرخواهی کردم. گفت: «گوش ما از این حرف‌ها پر است، راحت باشید.»
شاهانی خیلی تکیده و لاغر شده بود، اما روحیه طنزش را از دست نداده بود و مدام

شوخی می‌کرد و متلک می‌گفت. کتاب‌های تافته جدا بافته (جلد دوم اشعارش) و جلد سوم «در کارگاه نمد مالی» تازه در آمده بود. «کارگاه نمد مالی» را برایم امضا کرد. با خطی که به زحمت می‌شد آن را خواند. تاریخش را هم اشتباه نوشته بود. زنش گفت: بعضی وقت‌ها قاطی می‌کند. گفتم: این که چیزی نیست، من خودم همین حالایش هم قاطی می‌کنم. بعد قضیه دسته گل را تعریف کردم.

شاهانی از همه به نیکی یاد می‌کرد. از عبید و شجاعتش در آن زمان، یکی دو لطیفه از او نقل کرد. از سید اشرف حرف زد و از تأثیر اشعار طنزآمیزش در اجتماع. از پزشکزاد گفت و از رمانش دایی جان ناپلئون که دوبار آن را خوانده بود. و از مهارت پزشکزاد در رمان‌نویسی که چه گونه وقایع و آدم‌ها را به هم ربط می‌دهد و از بی‌مهری روزگار که با پزشکزاد خوب تا نکرده است. از من هم تعریف کرد که برای نوشتن طنز، زور نمی‌زنم! از شاهانی اجازه خواستم که بروم تا او استراحت کند. این بیت را خواند:

بیماری من چون سبب پرسش او شد

می‌میرم از این غم که چرا بهترم امروز
اصرار کرد که بنشینم. زنش کیسه‌ای پر از مرفین نشانم داد و گفت: «این‌ها که تمام می‌شود، شیشه‌های خالی را می‌دهیم پُرش را می‌گیریم. همین‌ها درد معده را می‌خواباند.»...

شاهانی از خیام صحبت کرد و از ابوعلی سینا و آن شعر معروفش درباره شراب. این بیت را هم خواند که نمی‌دانم از کیست:

چه سان بینم که می‌را محتسب بر خاک می‌ریزد
که می‌لرزد دلم برگی اگر از تاک می‌ریزد

شاهانی هی لطیفه تعریف می‌کرد و از من هم می‌خواست لطیفه تعریف کنم. تا یادم نرفته این را هم بگویم. وقتی شاهانی جلد سوم «کارگاه نمد مالی» را برایم امضا کرد، پرسید: «جلدهای اول و دومش را داری؟» گفتم: «دارم.» گفت: «خیلی خوب شد. حالا می‌توانی هر سه جلد را روی هم بگذاری و رویش بایستی تا دستت به جایی که می‌خواهی برسد.»

قرار بود عصر دوشنبه شانزدهم اردیبهشت ۸۱ در سرای اهل قلم نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران مراسم تجلیل از خسرو شاهانی باشد. از من هم خواسته بودند که در این مراسم حرف بزنم. شنبه چهاردهم اردیبهشت تلفن زدم به منزل شاهانی خانمش

خسروشاهانی

مجموعه داستان

گنج بادآورد

تفنگ بادی



نوشته: خسروشاهانی

گوشی را برداشت. قضیه را گفتم و اضافه کردم اگر استاد پیامی برای این مراسم دارد ما منتقل کنیم. خانم شاهانی گفت او نمی تواند حرف بزند. آقای سیامک ظریفی اینجاست، می توانید با او صحبت کنید. با ظریفی قضیه را در میان گذاشتم. گفت آخرین حرفی که از شاهانی شنیدم این بود: «من افتخار می کنم که سال ها مردم را خندانده ام و باعث گریه آنها نشده ام.» گفتم این بهترین پیام است.

صبح روز شانزدهم در سرای اهل قلم میز گرد طنز است با حضور دکتر حسین بهزادی اندوهجردی و محمدعلی علومى و من. نوبت من که می شود، از شاهانی حرف می زنم و آن پیام را می خوانم.

مزه ای هم می پرانم که بعضی ها به دکان قصابی می گویند «سرای اهل قلم»! این اهل قلم نفع بیشتری می برند و عوارض جانبی کمتری دارند.

مراسم تجلیل از خسرو شاهانی از سرای اهل قلم منتقل می شود به سرای خود او در کوی نویسندگان. آقای قهرمان سلیمانی مسئول سرای اهل قلم به اتفاق آقای بهرامی و عکاسی که نامش یادم رفته و خانم ها نباتی، ایبد، حمزه ای و کاظمی با گل و شیرینی و لوح تقدیر به خانه شاهانی می روند. من هم به همراهشان. خانم نباتی کنار تخت شاهانی

زانو می‌زند و دست استاد را در دست می‌گیرد. شاهانی با رندی می‌گوید: زیاد به من نزدیک نشو، زخم اینجا ایستاده است!»

وقتی آقای سلیمانی متن لوح تقدیر را با صدای بلند می‌خواند و او را فاضل و دانشمند و استاد می‌نامد، شاهانی با همان لهجه مشهدی می‌گوید: «این مویوم؟». ترجمه: یعنی «این من هستم!؟»

۶

بیستم اردیبهشت تلفنی از درگذشت خسرو شاهانی باخبر می‌شوم. فکر می‌کنم شاهانی باز هم شوخی کرده است.

۸۱/۲/۲۴

پازینه

خسرو شاهانی



فولکس دکتور بقراط

